

بررسی جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی و معنوی آیت‌الله العظمی میلانی
در گفت‌وگو با آیت‌الله سیدعلی میلانی

اخلاق را بر فقاہت مقدم می‌دانست



مریم احمدی شیروان | برخی انسان‌ها در تاریخ دین و اندیشه، تنها با آثار و درس‌هایشان شناخته نمی‌شوند؛ بلکه با «حال» شان در ذهن‌ها می‌مانند. حال کسانی که سخنشان ادامه سکوت است، رفتارشان درس است و زیست‌روزانه‌شان، شرحی نانوشته از معنویت. مرجعیت شیعه، در چنین بزنگاه‌هایی، نه فقط جایگاه صدور فتوا، که پناهگاهی اخلاقی و تربیتی می‌شود؛ جایی که شاگردان، پیش از آنکه اصول فقه بیاموزند، راه ساختن خویش‌ترن را فراموش نکنند. روایت پیش‌رو، تلاشی است برای نزدیک شدن به همین لایه کمتر دیده‌شده از مرجعیت؛ لایه‌ای که معمولاً در حاشیه کتاب‌ها می‌ماند و تنها در خاطرات اهل خانه و خلوت آشکار می‌شود. این گفت‌وگو، دروازه‌ای است به درون خانه‌ای که سال‌ها، مرکز ثقل فقاہت، زهد و تربیت در حوزه خراسان بود. خانه‌ای که صاحبش، آیت‌الله العظمی سید محمدهادی میلانی، نه تنها به عنوان یکی از ارکان احیای حوزه علمیه مشهد شناخته می‌شد، بلکه در حافظه شاگردان و نزدیکانش، به وقار، سکوت، بصیرت و مراقبه‌ای مداوم شهره بود. اما شناخت این ساحت درونی، فقط با مطالعه متون فقهی و گزارش‌های تاریخی حاصل نمی‌شود. برای رسیدن به آن، باید پای سخن کسی نشست که نه از بیرون که از درون این زیست معنوی روایت کند. در این گفت‌وگو، آیت‌الله سیدعلی میلانی، از علمای برجسته حوزه علمیه قم و برادرزاده آیت‌الله العظمی میلانی که آشنایی نزدیکی با وی دارد، از تجربه همراهی خود در سال‌های پایانی حیات آن مرجع بزرگ سخن می‌گوید؛

روایت، نگاه ما را به مرجعیت از کرسی وعظ و خطابه و تدریس، به اندرونی خانه آنها می‌برد و نشان می‌دهد چگونه یک فقیه، بی‌آنکه سخنرانی کند، مربی جان‌ها می‌شود. متن پیش‌رو، دعوتی است به بازخوانی معنای مرجعیت، آن گونه که در زیست یک مرد الهی متجلی شده است؛ مرجعیتی که حیات ظاهری اش، بیش از هر چیز، درس زندگی بود.

تجلی اخلاق در کالبد رفتار؛ «من شیفته وقارم»
وقتی آیت‌الله سیدعلی میلانی از عموی بزرگوارشان سخن می‌گویند، پیش از آنکه به مقام فقاہت یا خدمات اجتماعی ایشان بپردازند، با حسرتی شیرین بر مهم‌ترین وجه شخصیت ایشان انگشت می‌گذارند: «آنچه خیلی خیلی مهم است و بایستی برای اهل علم و طلاب مطرح شود، جنبه‌های معنوی ایشان است. این جنبه‌ها اگر خوب بیان شود، برای همه ما درس تربیتی خواهد داشت.» این سلوک، محصول یک عمر کار کردن روی نفس بود. اخلاق برای آیت‌الله میلانی، مجموعه‌ای از قوانین رفتاری نبود؛ بلکه نتیجه طبیعی و آرامش درونی‌ای بود که با ریاضت و تهذیب به دست آورده بودند. این روح مهذب، در جزئی‌ترین رفتارها خود را نشان می‌داد. آیت‌الله سیدعلی میلانی با یادآوری آن روزها می‌گوید: «ایشان در نشست و برخاست، فوق‌العاده مقید به آداب بودند.

وقار برای آیت‌الله العظمی میلانی یک عادت اجتماعی یا نقش رسمی نبود؛ بلکه نتیجه سال‌ها مجاهده با نفس بود. آرامش در گفتار، پرهیز از تندی، احترام عملی به مراجعان و حتی شیوه نشستن و خندیدن...

هرگز صدایشان را بلند نمی‌کردند و هنگام خنده، قهقهه سر نمی‌دادند. تواضعشان اما شگفت‌انگیز بود. ایشان، مرجع تقلید، شب‌ها در جلسات عمومی، عمداً دم در حیاط منزل می‌نشستند تا به هرکس که وارد می‌شود، احترام بگذارند و از جای برخیزند. این کار، یک درس عملی بزرگ در شکستن منیت در برابر مؤمنین محسوب می‌شد. این رفتارها، خود یک مکتب تربیتی صامت بود؛ کلاسی که استادش با عمل درس می‌داد، نه با کلام. «به یاد دارم در یکی از همین موقعیت‌ها، در جمع ما بچه‌ها فرمودند: من شیفته وقارم.» این یک جمله کلیدی و یک وصیت‌نامه اخلاقی بود. ایشان فقط نمی‌گفتند باوقار باشید، بلکه از علاقه عمیق و شیفتگی خود به این صفت خبر می‌دادند. این یعنی وقار و متانت، برای ایشان به یک ارزش محبوب و دوست‌داشتنی تبدیل شده بود و ما را دعوت می‌کردند که به این زیبایی اخلاقی دل ببندیم. افسوس که ما آن گونه که ایشان می‌خواستند، نشدیم و هنوز نیازمند چنین مربیانی هستیم.

بصیرتی فراتر از دیدن «شما قیح فاعلی پیدا نکرده‌ای!»

وقتی روح از ناخالصی‌ها پاک گردد، چشم دل باز می‌شود؛ بصیرتی که از ظواهر عبور کرده و حقایق پنهان را می‌بیند. کرامات اولیای الهی، شعبده و خرق عادت نیست، بلکه دیدن واقعیت از پنجره همین روح صیقل خورده است. آیت‌الله العظمی میلانی صاحب چنین روح شفاف بودند و آیت‌الله سیدعلی میلانی، روایتی شگفت‌انگیز از این بصیرت را به یاد دارند: «در محضرشان بودیم که طلبه‌ای جوان با

سال‌هایی که به امر مستقیم عمومی، در مشهد ساکن شد و از نزدیک، شاهد خلوت‌ها، سلوک تربیتی، عبادت‌ها و مواجعه‌های انسانی او بود. آنچه روایت می‌شود، صرفاً خاطره نیست؛ نوعی «شهادت از درون خانه» است؛ روایتی که اعتبارش را از هم‌نفسی، هم‌زیستی و شاگردی می‌گیرد. محور اصلی این گفت‌وگو، اخلاق است؛ اما نه اخلاق به مثابه مجموعه‌ای از توصیه‌ها، بلکه اخلاق به عنوان نتیجه طبیعی تهذیب نفس. از وقاری که در نشست و برخاست جلوه می‌کرد، تا بصیرتی که پیش از بیان پرسش، زخم دل‌ها را می‌دید؛ از اشک‌هایی که در خلوت جاری می‌شد، تا نگاهی که میان «گناه» و «گناهکار» مرز می‌کشید. این